

متن پرسش

می‌دانی؛ دلم می‌خواهد چیزهایی و هویتی را جفت و جور کنم و به آن‌ها تکیه کنم، و از این احساس معلق‌بودن محض و پادروایی و سقوط مستمر و ابدی جانکاه خارج شوم. و با این کار، آدم‌های دیگر را هم از بلاتکلیفی در نسبت با خودم خارج کنم و این همه ابهام و پادروایی آن‌ها در نسبت و رابطه با خودم را بزدایم، و البته از خودم نیز... خسته شدم والله... معلم ابتدایی‌مان برای تنبیه می‌گفت برویم جلوی کلاس و دو دست و یک پایمان را بالا نگه داریم؛ آری معلق‌بودن، می‌تواند تنبیه باشد. اما من چه گناهی کرده‌ام و چه پایی را از کدام گلیم درازتر کرده‌ام که محکوم شده‌ام به یک سقوط بی‌انتهای... به پا در هوا بودن... به وسط اقیانوس افتادن... دلم می‌خواهد به پدر و مادرم تکیه کنم، به خانواده‌ام، به فامیل‌هایم، به دوستانم، به هویتی که برای خودم قائل شده‌ام، به شغلی که انتخابش می‌کنم، به اهدافی که برای خودم گلچین می‌کنم، به مرام و مسلک و طرز رفتاری که خوشم می‌آید، به طیف و گروه و دسته‌ای که شبیه شانم یا قبولم دارند... اما نمی‌توانم... چه گناهی کرده‌ام؟ مولوی می‌گوید: هوشیاری مال این جهان نیست و مال آن سوست. و ستون این عالم غفلت است. می‌گوید یک ذره هوشیاری از آن جهان به این سو ترشح می‌کند تا آدمیان همدیگر را نابود نکنند، اما اگر بیش از حد شود ستون این عالم را می‌شکند و زندگی ناممکن می‌شود. ما همیشه هوشیاری را می‌ستاییم و غفلت را می‌نکوئیم. اما آیا می‌شود هوشیار شد و زندگی کرد؟ می‌دانی؛ آدمی که فردا صبح یک چک میلیاردری دارد که اگر نتواند جورش کند باید برود زندان و هیچ راهی به خلاصی از این وضع نمی‌یابد، آیا می‌تواند بنشیند و پاسور یا کتان یا منچ بازی کند؟ «اعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ □ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا □ وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ □ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ» کسی که می‌داند فردا اعدام خواهد شد، آیا می‌تواند بازی کند؟ دیده‌اید که آدم بزرگ‌ها نمی‌توانند در یک سری از بازی‌های بچه‌گانه شرکت کنند، چون نمی‌توانند خود را به غفلت از شدت بازی‌گونه بودن آن بزنند و در آن بازی حاضر شوند، در عوض در بازی تفاخر و تکاثر خودشان غوطه‌ورند. یا دیده‌اید آدم‌هایی که ازدواج می‌کنند چگونه زندگی برایشان جدی می‌شود؟ چون احساس حضور جدی‌ای در بازی جدیدی که به آن وارد شده‌اند می‌کنند. کاش راهی به غفلت باشد اما هر چه کردم راه چندان نمی‌یابم. بیا فعلاً بپذیریم راه چندان به غفلت نیست، چگونه می‌شود با این هوشیاری جانکاه سر کرد؟ چگونه می‌شود وسط اقیانوس افتاد و دوام آورد؟ می‌دانی فرقس چیست؟ فرقس با بقیه دوام آوردن‌ها و صبرکردن‌ها چیست؟ این است که ما همیشه از چیزی فرار می‌کردیم به چیزی، و از چیزی گسسته می‌شدیم با

تکیه کردن به چیزی دیگر. اما اکنون باید بایستی، بی هیچ تکیه‌گاهی؛ باید بیفتی وسط اقیانوس و دوام بیاوری. چگونه می‌شود وسط اقیانوس افتاد و دوام آورد؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به گفته جناب مولوی گویا کار پیامبران همین به خود آوردن انسان‌ها است و روبه‌رو شدن انسان با هزار ماجرا. لذا مردمی که به گمان خود مشغول زندگی بودند، در خطاب به پیامبران می‌گویند: طوطی نقل شکر بودیم ما

مرغ مرگاندیش گشتیم از شما

جان ما فارغ بد از اندیشه‌ها

در غم افکندید ما را و عنا

حال مائیم با دو بیکرانگی که هیچ‌کدام هیچ‌چیز نیست. بیکرانگی خود که در عین حال، هویتی است تعلقی، یعنی عین تعلق، یعنی هیچ چیز، ولی تعلق به هستی مطلق که همه چیز است. و بیکرانگی توحید که افقی است بی‌انتهای که از ما فقط، رفتن را طلب می‌کند. صراطی که خودش مقصد است بدون آن که به انتهایی و ابژه‌ای برسد. آیا این حضور همان زندگی نیست که جناب مولوی در وصف آن فرمود:

دوست دارد یار این آشفستگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

بنابراین:

اندرین ره می‌تراش و می‌خراش

تا دم آخر دمی فارغ مباش

بگذار در قلمرو «وجود» و نظر به پنجره‌ای که در افق گشوده می‌شود؛ به وارستگی بیندیشیم. موفق باشید.